آغاز جنگ در بغداد

مهدی بشارت ـ کاردار وقت ایران در بغداد

اشاره: کم و بیش آنچه از آغاز و ادامه جنگ تحمیلی شنیده‌ایم، روایت رزمندگان، آزادگان و حداکثر اسیران عراقی بوده است؛ اما باید گفت همزمان با آغاز جنگ و مسدود شدن راههای ارتباطی و دیپلماتیک میان تهران و بغداد، تنی چند از دیپلمات‌ها و کارکنان سفارت کشورمان در عراق به صورت غیرقانونی محصور شدند که تا شهریور ۱۳۶۲ ادامه یافت. یکی از آنان، دانشور میهن‌دوست، آقای بشارت هستند که آن سالهای پر التهاب حبس و حصر، کاردار ایران در عراق بودند. ایشان هم‌اکنون مدیر مسئول فصلنامه «اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی» هستند. آنچه در پی می‌آید، بخشی از خاطراتی است که متن کاملش در نشریه استانی «تدبیر آینده» یزد منتشر شده است.

شهریور ۱۳۵۹ و آغاز جنگ تحمیلی

در بهار و تابستان ۱۳۵۹ روز به روز بر درگیری‌های مرزی و حمله‌های عراق به پاسگاه‌ها و تأسیسات در خاک ایران و تجاوز به حریم هوایی ایران افزوده می‌شد. در کنار آن، عراقی‌ها که برای جنگ زمینه‌چینی می‌کردند، لحظه‌ای از سم‌پاشی و دروغ‌بافی درباره ایران نزد نهادهای منطقه‌ای و بین‌المللی و دور کردن دیگر کشورها از ایران دست نمی‌کشیدند.

در داخل نیز برنامه دولت و مطبوعات و رادیو تلویزیون عراق از صبح تا شب، چیزی نبود جز رجزخوانی، وارونه‌نمایی واقعیت‌های تاریخی و کنونی و در یک کلام، پراکندن تخم ایران‌ستیزی به‌ویژه در میان جوانان و نوجوانان. ما هم در سفارت یکسره سرگرم فرستادن یادداشت‌های اعتراض‌آمیز به وزارت خارجه عراق درباره تجاوزات مرزی و هوایی عراقی‌ها، انکار ادعاهای بی‌پایه و دروغ‌پردازی‌هایشان و نیز تهیه گزارش‌های خبری و تحلیلی برای مرکز و دادن هشدارهای لازم بودیم. آنچه در اینجا می‌گویم، مربوط به زندگی شخصی من است و نمی‌خواهم به مسائل سیاسی و کارهایی که در این زمینه انجام گرفته است بپردازم. اسناد آن در وزارت امور خارجه موجود است.

صبح روز ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ در اتاق رمز بودم و کوشش می‌کردم با تهران تماس بگیرم که وابسته نظامی در زد و وارد شد و با رنگی پریده و صدایی لرزان گفت: «همین الان رادیو بغداد اعلام کرد که ارتش عراق در سراسر مرز دست به حمله زده و هواپیماهای عراقی همه فرودگاه‌ها و پلها و تأسیسات حیاتی ایران را بمباران و نابود کرده‌اند.» گویی دنیا بر سرم فرود آمد. هر دو بی‌اختیار اشک می‌ریختیم. بر اثر شوک عصبی نتوانستم از روی صندلی بلند شوم. مرا به اتاق دیگری که تخت داشت، بردند و آمپول مسکن تزریق کردند. ساختمان سفارت را محاصره کرده بودند و به کسی اجازه رفت‌وآمد نمی‌دادند. برق و خطوط تلفن را قطع کرده بودند و دستگاه‌های مخابراتی از کار افتاده بود. تنها یکی دو رادیوی ترانزیستوری در اختیار داشتیم و با آنها خبرها را دنبال می‌کردیم.

ساعت ۱۴ بود که بنی‌صدر صحبت کرد. صدایش چنان خسته و نومیدکننده بود که با خود گفتیم ادعای عراقی‌ها تا اندازه زیادی درست بوده و توانسته‌اند ضربه‌هایی کارساز و فلج‌کننده بزنند، ولی سخنان امام(ره) آرامش‌بخش و دلگرم‌کننده بود. روز را با شنیدن اخبار نگران‌کننده‌ای که از رادیو بغداد پخش می‌شد، به شب رساندیم. نمی‌دانم چند ساعت گذشت که با صداهایی وحشتناک به هوش آمدم. گویی دنیا زیر و رو می‌شد. ساختمان سفارت می‌لرزید و در تاریکی مطلق چنان گرد و خاکی از زیر در به داخل اتاق می‌آمد که نفس کشیدن را دشوار می‌کرد.

کشان‌کشان خود را به راهرو رساندم. چند تن از همکاران را دیدم که سراسیمه و بعضی با پای برهنه و شمعی در دست از اتاق‌هایشان بیرون آمده‌اند. به این نتیجه رسیدیم که هواپیمای ایرانی بغداد را بمباران می‌کنند. آری، ۱۴۰ فروند هواپیما، وزارتخانه‌ها، پایگاه‌ها و تأسیسات نظامی، فرودگاه، ساختمان رادیو تلویزیون و نقاط حساس را در هم می‌کوبیدند. در آن دمدمه‌های صبح که صدای بمبها و فرو ریختن ساختمان‌ها و نفیر آتشبارها گوش فلک را کر می‌کرد، یکدیگر را در آغوش گرفته بودیم و اشک شوق می‌ریختیم و خدا را سپاس می‌گفتیم که ایران همچنان توانا و دشمن‌شکن است.

از آن روز تا حدود یک سال، اجازه خروج به هیچ یک از کارمندان ندادند. تنها آشپز سفارت می‌توانست روزی یک بار همراه مأموران امنیتی برای خرید مواد خوراکی بیرون برود، ولی مجاز نبود هرچه را مورد نیازمان بود بخرد، بلکه جنس و مقدار آن را مأموران تعیین می‌کردند. سختگیری و بدرفتاری‌ها، وصف‌ناشدنی بود. اجازه مراجعه به پزشک و خرید دارو نداشتیم. چند بار همکاران ناچار شدند دندان‌های فاسد یکدیگر را با دست بکشند. منظره به خاک غلتیدن یکی از آنان را که سنگ کلیه داشت و دارویی برای تسکین دردش نداشتیم، هرگز از یاد نمی‌برم. بارها با برگ درختان و چمن باغچه، خورش سبزی بی‌گوشت درست کردیم و به جای سیگار، برگ خشک درختان را لای کاغذ روزنامه پیچیدیم و کشیدیم. در سراسر تابستان ۱۳۶۰، در آن گرمای طاقت‌فرسا، اجازه خرید میوه به ما ندادند. متوسط خاموشی برق سفارت در شبانه‌روز گاهی به ۱۷ ساعت می‌رسید و از آن جهت چند ساعت برق داشتیم که به عراقی‌ها هشدار داده بودیم چنانچه حتی یک روز با بی‌سیم خبری از ما به تهران نرسد، کارمندان سفارت عراق در تهران در امان نخواهند بود. هیچ‌گونه تماسی با بیرون نداشتیم و از خرید روزنامه و مجله هم محروم بودیم.

هر گاه کاری فوری و مهم پیش می‌آمد، تلفن سفارت را به کار می‌انداختند و مرا برای گفتگو به وزارت خارجه عراق فرا می‌خواندند. زندگی در آن فضا چنان سخت و فشارهای عصبی به اندازه‌ای بود که فرزند ده دوازده ساله آقای عزیزیان که با خانواده‌اش در سفارت مانده بود، قدرت تکلم خود را از دست داد و تا روزی که به ایران بازگشت، یک کلمه حرف نزد. در آن اوضاع و احوال، برای اینکه کارمندان روحیه خود را از دست ندهند، برنامه‌هایی تنظیم کرده بودیم. صبحانه و ناهار و شام، دسته‌جمعی صرف می‌شد. کلاس‌های آموزش زبان انگلیسی و عربی داشتیم. هر روز در ساعات اداری هر کس می‌بایست پشت میز خودش باشد، اخبار رادیوهای گوناگون را بشنود و خلاصه آنها را گزارش کند.

تا تیرماه ۱۳۵۹ تقریباً همه کارمندان سیاسی در وزارت امور خارجه ایران با مقام بالاتر از دبیر اول بازنشسته یا اخراج شده بودند و چند نفری هم که مانده بودند، کار چندانی از دستشان برنمی‌آمد. در کمتر از سه سال پس از پیروزی انقلاب، وزارت امور خارجه شش وزیر به خود دیده و مدتها نیز بی‌وزیر مانده بود. بدین ترتیب تنها با دولت عراق مشکل نداشتیم. جابجا شدن پی‌درپی مسئولان در وزارت امور خارجه ایران، بی‌تجربگی و ناآگاهی تازه‌واردان، نبود هماهنگی در بخشهای سیاسی و اداری در رده‌های گوناگون و در نتیجه بی‌توجهی بسیاری از تصمیم‌گیرندگان به وضع سفارت ایران در بغداد و کارمندانش نیز مزید بر علت بود. در این اوضاع و احوال، می‌بایست بیشتر به خود متکی باشیم و هر طور به مصلحت می‌دانیم، عمل کنیم.

کوتاه نیاییم

در مورد عراقی‌ها به این نتیجه رسیده بودیم که عقلشان به چشمشان است و اگر در برابرشان کوتاه بیاییم و نشانی از ضعف در ما ببینند، قافیه را باخته‌ایم؛ بنابراین با اینکه در چنگشان اسیر بودیم، همواره محکم و از موضع بالا با آنها برخورد می‌کردیم؛ برای مثال، اگر یادداشتی از وزارت خارجه عراق می‌رسید که لحنی ناخوشایند داشت یا نام مجعول خلیج فارس، یا ادعایی بی‌پایه در آن آمده بود، یادداشت را پس از گرفتن فتوکپی، از زیر در سفارت به بیرون می‌انداختیم و سپس پاسخ تند و دندان‌شکن به آن می‌دادیم.

بالاخره پس از اعتراض‌های شدید به کمبودها و محدودیت‌ها و سختگیری‌هایی که به درخواست

***صدای بنی‌صدر چنان نومیدکننده بود که گفتیم عراق توانسته ضربه‌هایی کارساز بزند؛ ولی سخنان امام(ره) آرامش‌بخش بود. روز را با شنیدن اخبار نگران‌کنندهٔ رادیو بغداد به شب رساندیم. فردا ۱۴۰ فروند هواپیمای ایرانی، نقاط حساس دشمن را در هم کوبید، یکدیگر را در آغوش گرفتیم و اشک شوق ریختیم و خدا را سپاس گفتیم که ایران همچنان تواناست**

ما در مورد کارمندان سفارت عراق در تهران شد، موافقت کردند که هر کارمند هفته‌ای یک بار به مدت دو تا سه ساعت از سفارت خارج شود و همراه مأموران امنیتی به زیارت کاظمین برود و چیزهایی را که می‌خواهد، بخرد. هنوز یکی دو هفته نگذشته بود که عراقی‌ها بدرفتاری را آغاز کردند و مایه آزردگی خاطر همکاران شدند. موضوع را طی یادداشتی اعتراض‌آمیز به وزارت خارجه عراق اعلام کردیم؛ ولی چیزی عوض نشد و رفتارهای کودکانه و خشن مأموران عراقی ادامه یافت. از جمله یکی از کارمندان گزارش کرد که پس از خرید روزنامه، مأمور همراه او روزنامه را به زور از دستش گرفته و روی باجه روزنامه‌فروشی پرت کرده است. چاره‌ای نبود جز نشان دادن واکنش سخت.

فردای آن روز که نوبت بیرون رفتن چهار نفر از همکاران بود، جای یکی از آنان را با آقای عزیزیان از پرسنل نظامی که به راستی یلی بود، عوض کردم و گفتم: «روزانه بخر و اگر همان رفتار را کردند، پاسخ لازم را به آنها بده.» آقای عزیزیان برگشت و گفت: ماجرا تکرار شد و من هم سیلی محکمی به گوش مأمور امنیتی نواختم و با همکاران با تاکسی به سفارت برگشتیم. گفتم دستت درد نکند و به انتظار تماس تلفنی از وزارت خارجه عراق نشستم. چیزی نگذشت که رئیس کل تشریفات از من خواست به دیدارش بروم.

در ملاقاتی که صورت گرفت، با برآشفتگی گفت که امروز یکی از کارمندان سفارت خودسرانه به عضوی از وزارت خارجه عراق اهانت کرده است. پاسخ دادم: نمی‌توانم حرف شما را باور کنم. گفت: گزارش موثق رسیده است. پاسخ دادم: گزارش درست نبوده است؛ زیرا اولاً کارمندان وزارت خارجه عراق اعضای سفارت را همراهی نمی‌کنند، بلکه این کار به عهده مأموران امنیتی است؛ ثانیاً عضو سفارت به آن مأمور اهانت نکرده، بلکه به او سیلی زده است؛ ثالثاً کارش خودسرانه نبوده و به دستور شخص من عمل کرده است و این چیزی نیست جز نتیجه چشم‌پوشی شما از رفتارهای دور از ادب و نزاکت مأمورانتان و توافق‌های صورت گرفته. پاسخ داد: اگر چنین است، در انتظار عکس‌العمل ما باشید. گفتم با کمال میل و خداحافظی کردم.

پس از رسیدن به سفارت، بی‌درنگ داستان را به مرکز گزارش و درخواست کردم همان شب ضرب‌شستی به سفارت عراق در تهران نشان داده شود، مشروط بر اینکه کسی آسیب نبیند و خسارتی وارد نشود. پاسخ تهران حاکی از آن بود که کار به دقت و با احتیاط انجام گرفته است. باز به وزارت خارجه عراق فراخوانده شدم و رئیس کل تشریفات گفت: «نمی‌دانم در تهران چه می‌گذرد! خبرهای نگران‌کننده‌ای رسیده که نشان می‌دهد سفارت و کارمندانمان در آنجا امنیت ندارند.» پاسخ دادم: «در مورد امنیت سفارت و کارمندانتان جای هیچ نگرانی نیست. من هم درست از چند و چون ماجرا آگاه نیستم، ولی آیا فکر نمی‌کنید که اگر چیزی پیش آمده، بی‌ارتباط با تهدید دیروز جناب عالی نبوده است؟» از فردای آن روز گروه امنیتی تازه‌ای اعضای سفارت را همراهی کردند و رفتارشان تا آنجا عوض شد که در اتومبیل را برای آشپز سفارت هم باز می‌کردند.

هزینه‌های روزانه

پیش از بحرانی شدن اوضاع، روال بر این بود که بودجه مدارس ایرانی و رایزنی فرهنگی از طریق میدلند بانک و بانک رافدین عراق حواله و به حساب سفارت واریز می‌شد. وقتی اوضاع رو به وخامت گذاشت و طرح بسته شدن مدارس در دستور کار قرار گرفت، تلگرافی از مرکز خواستم که دیگر پولی تحت این عنوان فرستاده نشود.

همان روزها بودجه سه‌ماهه دیگری حواله کردند و باز تأکید کردیم که مدارس بسته شده و نیازی به این پول نیست و ممکن است عراقی‌ها دست روی آن بگذارند؛ ولی سه ماه بعد باز بودجه سه‌ماهه‌ای حواله کردند؛ بنابراین از وزارت امور خارجه خواستم به میدلند بانک اطلاع دهد که این مبلغ به اشتباه حواله شده و میدلند هم این موضوع را به بانک عراق منعکس کند و خواستار برگشت پول شود. بدین ترتیب توانستیم سومین بودجه سه‌ماهه مدارس را از بانک عراقی خارج کنیم و بقیه هم در حساب سفارت مانده بود که به تدریج توسط سه نفری که به آنها حق امضای مشترک داده بودم (حسابدار، صاحب‌جمع اموال، وابسته نظامی) برداشت و به صورت پول نقد به گاوصندوق‌های سفارت منتقل می‌شد تا از دسترس دولت عراق دور باشد. بنابراین پول نقد به اندازه کافی داشتیم.

در تمام این سالها، با همه سختی‌ها، نه تنها من که عضو دیگری از سفارت هم درخواست بازگشت به ایران نکرد، حتی یک بار. حرف ما این بود که اگر قرار است این وضع عجیب و غیرانسانی و مخالف اصول حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل ادامه یابد، دست کم سر و سامانی به کارها داده شود. بر اساس کنوانسیون وین مورخ ۱۹۶۱ ناظر به روابط دیپلماتیک، جنگ آخرین مرحله روابط دو کشور است و در صورت پیش آمدن جنگ، دولت پذیرنده موظف است زمینه بازگشت اعضای هیأت نمایندگی سیاسی دولتی را که با آن در جنگ است، با احترام کامل و رعایت همه حقوقشان فراهم آورد. عراق به ایران تجاوز کرده و جنگی خانمان‌سوز و خونبار به راه انداخته بود؛ ولی سفارت ایران در بغداد دایر بود، محاصره شده و با درهای بسته و کارمندانی که رسماً گروگان گرفته شده بودند و تماسی با دنیای بیرون نداشتند. بی‌گمان مورد ما در تاریخ روابط بین‌الملل یگانه و بی‌مانند بوده است.

روزی تلفن سفارت که همیشه قطع بود، زنگ زد. رئیس کل تشریفات وزارت خارجه پشت خط بود و چنان با ادب و گرم و نرم احوالپرسی می‌کرد که نگو و نپرس! از من خواست به دیدارش بروم. فردای آن روز که به وزارت خارجه عراق رفتم، گفت: کاردار عراق در تهران بیمار شده و نیاز به جراحی دارد و به همین دلیل باید هرچه زودتر به بغداد بیاید و در مقابل، شما هم می‌توانید به ایران بازگردید.

دیدم بهترین فرصت پیش آمده است. گفتم: من که قصد بازگشت ندارم؛ چون با مهمان‌نوازی‌های دولت عراق، به من و همکارانم در اینجا بسیار خوش می‌گذرد! در مورد کاردارتان در تهران هم نگران نباشید. در آنجا بهترین بیمارستان‌ها و جراحان را داریم و ترتیبی می‌دهیم که این کار به‌خوبی انجام گیرد. چون اصرار داشتند او را به عراق بازگردانند، پیشنهاد کردیم با ۱۳ نفر مبادله شود. در ابتدا نمی‌پذیرفتند و می‌گفتند اگر بمیرد، خونش به گردن شماست که جواب دادم: فدای سر جوانان ایرانی که در جبهه‌ها می‌جنگند!

بالاخره حدود پنج ماه طول کشید تا پیشنهاد را پذیرفتند. این مبادله زیر نظر دولت ترکیه انجام گرفت. سیزده نفر با بخشی از اموال متعلق به سفارت و اموال به جا مانده از کارمندانی که قبلا به ایران بازگشته بودند، با قطار به ترکیه فرستاده شدند و پس از رسیدن آنها به خاک ترکیه، به کاردار عراق در تهران اجازه پرواز داده شد. پیش از رفتن این عده به ایران، به کارمندان اجازه داده شد اموال و اثاث منازلشان را به سفارت منتقل کنند.

پس از گذشت تقریباً دو سال، سه ساعت وقت داده بودند به محل سابق زندگی‌مان سر بزنیم. پس از باز کردن در ساختمان کنسولگری سابق ایران در بغداد که دو سال پیش محل سکونت موقت من و خانواده‌ام بود، با منظره‌ای باورنکردنی روبرو شدم. در این مدت، در هوای گرم و نمناک بغداد، موریانه همه چیز را در فضای بسته از بین برده و تپه‌هایی از گل برجا گذاشته بود. از مبلمان و تابلوها و فرشها چیزی سالم نمانده بود و فقط توانستیم مقداری ظرف و وسایل آشپزخانه و لاشه اتومبیل همسرم را که در این دو سال زیر آفتاب و باران مانده بود، با شیشه‌های شکسته و بدنه زنگ‌زده و صندل‌های ترک‌خورده به سفارت بیاوریم.

مرحله دوم مبادله، پس از آنکه داستان گرفتاری‌های ما و گروگان بودنمان به گوش بالاترین مقامات کشور رسید و دستورهای لازم صادر شد، در دستور کار قرار گرفت؛ ولی بیش از یک سال طول کشید تا به نتیجه برسد. از مهمترین علل تأخیر این بود که کمتر کسی حاضر می‌شد در آن اوضاع و احوال به جای ما به بغداد بیاید. بالاخره در مرداد ۱۳۶۲ دوست عزیزم آقای محمدعلی فریپور ـ سرپرست سابق مدارس ایرانی در عراق ـ که روزهای سختی را با هم گذرانده بودیم، به عنوان کاردار جدید همراه چند کارمند جوان وارد بغداد شد. ظاهراً همه چیز برای مبادله آماده بود و وزارت خارجه عراق اعلام آمادگی می‌کرد که همزمان با عزیمت اعضای سفارت عراق در تهران با هواپیما، به کارمندان سفارت ایران در بغداد اجازه پرواز بدهد؛ ولی ما شروطی داشتیم و بر آنها پافشاری می‌کردیم.

نخستین شرط این بود که اعضای سفارت ایران پیش از بازگشت، به زیارت اماکن متبرکه در کربلا و نجف بروند. دوم اینکه به صورت کاروان با اتومبیل‌های شخصی و کامیون‌های حامل وسایل زندگی‌شان از راه زمینی خاک عراق را ترک گویند؛ سوم اینکه پس از رسیدن کاروان به خاک ترکیه، به کارمندان عراقی در تهران اجازه پرواز داده شود. پذیرش شرطهای اول و دوم از لحاظ امنیتی برای عراقی‌ها دشوار بود و شرط سوم را هم اهانتی بزرگ به خود تلقی می‌کردند. درست هم بود. ما کمترین اعتمادی به آنها نداشتیم و این نکته را به وزارت خارجه عراق و سفیر ترکیه در بغداد که نقش میانجی را داشت و دلش با ما بود، بی‌پرده می‌گفتیم. دور از انتظار نبود که پس از خروج هواپیمای حامل عراقی‌ها از فضای ایران، به بهانه‌ای از خروج ما از خاک عراق جلوگیری کنند. به هر حال پس از چهل روز، ناگزیر شروط ما را پذیرفتند و کار آن‌طور که می‌خواستیم، انجام گرفت.

خروج از عراق

روز ۱۸ شهریور ۱۳۶۲ از دوزخ عراق آزاد شدیم و قدم به خاک ترکیه گذاشتیم. چند روزی را در آنکارا و استانبول گذراندیم، خودروها و اثاث را با قطار به ایران فرستادیم و خود با هواپیما راهی تهران شدیم. در فرودگاه مهرآباد به همت و لطف جناب آقای دعایی استقبال باشکوه و پرشوری به عمل آمد و سالن مخصوص را که برای هیأتی بلندپایه از آلمان که همان شب به تهران می‌رسید آماده کرده بودند، به ما اختصاص دادند. سالن پر بود از بستگان و آشنایان دور و نزدیک و همکاران سابق در وزارت امور خارجه که نمی‌دانم چه کسی آنها را خبر کرده بود. بعضی کسان را هم در آنجا برای اولین بار دیدم، از جمله آقای احمد عزیزی قائم مقام وزیر امور خارجه را.

حال عجیبی داشتم. چشمانم باز بود؛ ولی چیزی را درست نمی‌دیدم. در دریایی از مه دنبال گمشده‌هایم می‌گشتم. صورتم را که حلقه‌های گل زخمی و خونین کرده بود، پاک می‌کردم که آقای دعایی دستم را گرفتند و از لابلای جمعیت به گوشه‌ای از سالن بردند. همسر رنج‌دیده‌ام در میان بستگان ایستاده بود و سر به زیر و آرام اشک می‌ریخت، با دو کودک در کنارش: دخترم که هفت ساله شده بود و پسر سه ساله‌ام که تا آن لحظه نه خودش را دیده بودم نه حتی عکسش را!

موانع پیشرفت علمی مطلوب کشور

دکتر مهدی گلشنی ـ استاد ممتاز دانشگاه صنعتی شریف و عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی

اکنون در کشور ما مسالهٔ توسعهٔ علمی، شاخص‌های پیشرفت علمی و غیره مطرح است؛ اما از نظر این جانب اهداف جامعهٔ علمی ما خیلی خوش‌تعریف و مطلوب نیست. برای تبیین مطلب، مروری بر بعضی موضوعات کلیدی ضروری است. متاسفانه ما علم را نه در جهت تولید ثروت و قدرت به کار می‌بریم، نه اصالتاً در مقام فهم طبیعت هستیم، و نه در مقام نوآوری در علم. افق فکری غالب علمای ما محدود به حوزهٔ خاصی است که با آن سر و کار دارند، و هدف غالب آنان به دست آوردن توفیقات موضعی کوتاه‌بُرد (نظیر چاپ مقاله یا دریافت کمکهای مالی)است. همچنین کار علمی ما بیشتر تکرار کارهایی است که در غرب می‌شود، و گاهی هم حاشیه‌های به آنها می‌زنیم. اما کمتر در مقام دستیابی به سرمشق‌نویسی هستیم. وقتی هم حوزه‌ای مُد می‌شود، هجومی به سوی آن آغاز می‌شود و حتی بسیاری از نخبگان ما بدون توجیه کافی به دام آن می‌افتند و چه بسا از خلاقیتی که می‌توانستند در حوزه‌ای وسیعتر بروز دهند، وا می‌مانند.

دانشگاه باید دانشجویی تربیت کند که به ماندن در کشور و خدمت به آن علاقه‌مند باشد و اگر دیندار وارد می‌شود، دیندارتر خارج می‌شود؛ اما آیا حالا چنین است؟ فرهنگ فعلی حاکم در دانشگاه‌های ما به دانشجو القا می‌کند که فقط دنبال تأمین شغل آینده و شهرتش باشد. یک عامل کلیدی در حاکمیت این نوع بینش، ضعف فرهنگ حاکم بر محیط ماست.

عوامل مُخل معرفت صحیح کارا

استاد شهید مطهری در کتاب تعلیم و تربیت در اسلام می‌فرمایند: «عالم نباید تعصب داشته باشد، نباید جمود داشته باشد، نباید تجزم داشته باشد، یعنی جزم‌گرا در نظر و رأی [بگوید:] هرچه من تشخیص دادم... همین است فقط. عالم نباید غرور داشته باشد و خیال کند که آنچه او دارد، تمام علم همان است. باید مخصوصا به اصل **و ما اوتیتُم من العلم الا قلیلا** توجه داشته باشد که آنچه ما از حقیقت می‌دانیم، بسیار کم است... علمای بزرگ که روح علمی دارند، نسبت به افراد کم‌بضاعتی که روح علمی ندارند و چهار کلمه می‌دانند و خیال می‌کنند که تمام علم همین است، غرورشان خیلی کمتر است و یا غرور ندارند.»[1]

بعضی عوامل که مُخل معرفت صحیح هستند، عبارتند از:

ـ پیروی از امیال شخصی

ـ حب و بغضهای کورکورانه

ـ استکبار: در حدیث آمده است که: «**ان العلم ثلاثه أشبار: اذا تعلم الانسان الشبر الاول تکبر؛ ثم اذا تعلم الانسان الشبر الثانی تواضع؛ ثم اذا تعلم الانسان الشبر الثالث، علم انّه لا یعلم شیئاً.**»[2] یعنی علم سه وجب است یا سه مرحله دارد: در مرحلهٔ اول، انسان دچار تکبر می‌شود و خیال می‌کند که دیگر تمام حقایق عالم را می‌داند. در مرحلهٔ دوم می‌فهمد که نه، چنین نیست که او همه چیز را بلد باشد، لذا از آن حد بالایی که برای خود تصور و خیال می‌کرد، پایین می‌آید و کوچکی و تواضع می‌نماید. در مرحله سوم می‌فهمد که اصلا چیزی نمی‌داند.

ـ عجله در قضاوت

ـ جهل به قضایا

ـ نفی و اثبات‌های بی دلیل

ـ سطحی‌نگری

ـ پذیرای حق نبودن

فقدان فرهنگ جامع‌نگر بر دانشگاه‌ها

رشد علم نیازمند یک زمینهٔ فرهنگی مناسب است. اگر به ۶۰۰ ـ ۵۰۰ سالی که علم در جهان اسلام رواج داشت، توجه کنیم، می‌بینیم که علم در آن دوره‌هایی رشد داشته که فرهنگ مناسبی بر محیط حاکم بوده است؛ مثلا در دورهٔ سامانیان یا آل‌بویه که وضعیت فرهنگی برای دانشمندان مساعدتر بود، بیشترین رشد علم را داشتیم؛ اما پس از حاکم شدن تفکر عقل‌ستیز اشعری‌ها، رشد علم ضعیف شد. متأسفانه با رشد علم جدید، دانشگاه‌ها صرفاً به تعلیم علوم پرداختند و از دو رکن مهم فرهنگ که «حکمت» و «اخلاق» باشد، غفلت ورزیدند. این به دانشگاه‌های فعلی ما نیز منتقل شده است و به نظر بنده یکی از دلایل عمده‌اش فرهنگ حاکم بر محیط ماست.

اکنون دانشجو در حالی فارغ‌التحصیل می‌شود که در رشته تخصصی خودش معلوماتی آموخته است، اما ذهن او فارغ از مسائلی است که در تعامل وی با جامعه و تصمیم‌گیری‌هایش نقش کلیدی دارند. دانشگاه امروزی قانع به پرورش متخصص است و این منجر به فقدان دیدی کل‌نگر در عالمان و جوامع علمی شده است؛ لذا علم به‌کلی از مسائل محیط غافل مانده و مسئولیت انسان نسبت به سایر خلقت مغفول واقع شده است. از نظر این جانب هم روند پیشرفت علم در سالهای اخیر متناسب با ظرفیت‌های کشور نبوده است و هم فرهنگ حاکم بر کشور نمایشگر فرهنگ اسلامی نیست. در واقع در زمان حاضر، فرهنگ متعالی اسلام نه در جامعهٔ ما حاکم است و نه در دانشگاه‌های‌مان. از فرهنگ غرب هم نکات مثبت آن را جذب نکرده‌ایم.

ضعف فرهنگ در محیط ما منجر به ناهنجاری‌های زیر شده است:

۱) عقدهٔ حقارت نسبت به غرب

یک علت عمدهٔ حاکمیت فرهنگ غرب در محیط ما، بی‌توجهی به فرهنگ دینی ـ ملی است، و این باعث تضعیف هویت ملی و بروز عقدهٔ حقارت نسبت به غرب در بیشتر محیط‌های ما، خصوصاً محیط‌های علمی شده است. فردی که در خارج فارغ‌التحصیل شده است، برتر از فارغ‌التحصیل داخلی تلقی می‌شود، حتی اگر ممتاز باشد. الان بعضی دانشکده‌ها در مقام جذب استاد، ترجیح می‌دهند افرادی را بپذیرند که حداقل دورهٔ پسادکتری را در خارج گذرانده باشند. همین‌طور احترامی که برای استادان ایرانی قائلند، در مقام مقایسه با احترامی که برای خارجیان همشان آنها قائلند، ناچیز است. ما این را مکرر دیده‌ایم.

از آثار عقدهٔ حقارت نسبت به غرب، تعداد قراردادهایی است که در سالهای اخیر با دانشگاه‌های غربی منعقد شده است، و همچنین ولعی که برای انعقاد این‌گونه قراردادها در مسئولان و بعضی مدیران دانشگاهی می‌بینیم. برخی از مسئولان ما واقعاً فکر می‌کنند که غربیان مایلند علم ما را توسعه دهند. من نمی‌گویم که با دانشگاه‌های خارج رفت و آمد نداشته باشیم؛ ولی باید بیشتر به فکر مشارکت خودمان در نوآوری علمی و همچنین به فکر رفع نیازهای ضروری کشور در داخل باشیم.

یکی از چیزهایی که باید به رشد آن پرداخت، برانگیختن احساسات ملی در جهت خودکفائی و اعتلای جامعه و طرد سلطه بیگانه است. باید جامعه ما این خواسته را پیدا کند که خوداتکا شود و باید مردم به توسعه و رشد اعتقاد پیدا کنند و لزوم آن را باور کنند. بهترین مثال برای ما ژاپن است. نقطه شروع تحولات ژاپن امپراتوری میجی (Meiji) در سال ۱۸۸۶ است. سخن میجی این بود که: «برای کسب عظمت ژاپن، با تمام امکاناتی که در اختیار داریم، در جستجوی علم و معرفت برخواهیم آمد و آن را از هر منبعی که بیابیم، کسب خواهیم کرد.»[3]

این سخن میجی درنظر دانشمندان و متخصصان ژاپنی جا افتاد. ناکائوکا ـ فیزیکدان ژاپنی که در اواخر قرون نوزدهم برای ادامهٔ تحصیل به اروپا فرستاده شده بود ـ در نامه‌ای خطاب به استادش تاکادانه چنین نوشت: «ما باید فعالانه با چشمهای باز، با تمامی هوش و حواسمان و با دقت فراوان، بدون کسالت و خستگی و بدون لحظه‌ای توقف کار کنیم. جز همین سختکوشی هیچ دلیلی وجود ندارد که تنها اروپائیان این‌طور در همهٔ زمینه‌ها پیش باشند. ما باید طی ۱۰ تا ۲۰ سال دور را (در زمینهٔ علمی) از دست این مردم مطمئن و ازخودراضی بگیریم.»[4]

۲ـ بی‌اخلاقی

ضعف فرهنگ، باعث شده که ارزش‌های اخلاقی نادیده گرفته شوند. ما ضعف اخلاق را در همهٔ سطوح جامعه به وضوح می‌بینیم. این ضعف اخلاقی هم به انسجام جامعه لطمه می‌زند و هم به پیشرفت علمی ان.

۳ـ انتقاد ناپذیری و فقدان روحیهٔ تسامح

انتقاد ناپذیری هم در میان مسئولان رواج دارد و هم در کلاس‌ها و مناظرات، و متأسفانه بسیاری از مسئولان فرقی بین انتقاد مشفقانهٔ روشنگرانه و انتقاد خصمانه نمی‌گذارند و همهٔ انتقادات را خصمانه تلقی می‌کنند! ما فرهنگ نقد نداریم، نه می‌دانیم که چگونه نقد کنیم و نه با قوت نقادی می‌کنیم و نه نقدپذیریم. در مواردی هم که نقد صورت می‌گیرد، چون عادت به نقد نداریم، همه عیبجویانه تلقی می‌شود. متاسفانه در جامعهٔ ما بین نقد سازنده و نقد عیبجویانه فرقی گذاشته نمی‌شود و غالباً نقدها خصمانه تلقی می‌گردد. اصولا روحیه نقادی عالمانه و نقدپذیری در محیط ما نادر است، چه در محافل اجتماعی و سیاسی، و چه در محافل علمی.

۴ـ عدم توجه به کیفیت

الان بی‌توجهی به کیفیت در همهٔ سطوح کشور حاکم است: هم در آموزش و پرورش، هم در آموزش عالی، و هم در محصولات صنعتی. به این مطلب توجه نمی‌شود که فارغ‌التحصیل بی‌کیفیت، هیچ مشکل کشور را حل نمی‌کند و محصول بی‌کیفیت، راه را برای ترجیح محصول خارجی باز می‌کند. امروزه در دادن آمارها، بیش از آنکه به کیفیت توجه شود، به کمیّت توجه می‌شود؛ مثلا به تعداد دانشجویان دکتری توجه می‌شود، بدون آنکه کیفیت فارغ‌التحصیل هم در نظر گرفته شود. همچنین به تعداد مقالات توجه می‌شود نه به کیفیت آنها. واضح است که تا وقتی که این وضعیت حاکم باشد، ما پیشرفت واقعی نخواهیم داشت، و صرفاً به دادن شعارهای بی‌محتوا توجه خواهیم کرد.

یک مشکل کیفی این است که کارآمدی افراد صرفاً با نوع مدرک یا مرتبه دانشگاهی آنها سنجیده می‌شود. گاهی بعضی از لیسانسیه‌ها حتی از بعضی از دارندگان درجهٔ دکتری در رشته خودشان مسلط‌تر هستند و نفعشان برای دانشگاه بیشتر است. باید کارآمدی افراد را بر اساس محصول کار آنها و فایده‌اش برای کشور سنجید. موضوع مهم دیگری که به کیفیت مربوط می‌شود، توجه به تعداد مقالات منتشرشده، فارغ از میزان تأثیرگذاری آنهاست.

آیا مشخص کردن پیشرفت علمی کشور با مقالاتی که غالباً نوآوری ندارند و در جهت رفع نیازهای کشور نیز نیستند، درست است و به‌مصلحت می‌باشد؟ آیا لزومی دارد دانشگاه‌ها را با دانشجویان بی‌کیفیت پر کنیم؟ آیا همزمان وارد کردن دانشجوی متوسط با پول و بدون کنکور به دورهٔ دکتری، همراه با دانشجوی ممتاز از طریق کنکور، آن‌هم در دانشگاه‌های درجهٔ اول کشور، لطمه‌زنی واضح به کیفیت این دانشگاه‌ها نیست؟ آیا درست است که دانشگاه‌های درجهٔ اول کشور نیروهای ارزندهٔ علمی خود را صرف تربیت دانشجویان متوسط پذیرفته شده در پردیس‌های جدیدالاحداث کنند؟ وقتی این‌همه دانشگاه‌های دولتی، آزاد، پیام نور و غیر انتفاعی داریم، آیا بهتر نیست که دانشگاه‌های برتر را برای استعدادهای برتر بگذاریم و سطحشان را پایین نیاوریم؟

از جمله آفاتی که بر اثر بی‌توجهی به کیفیت حاصل شده است، رواج معیارهای نادرست در ارزیابی محصول کار دانشگاهیان است که از مؤثرترین آنها در آفت‌زائی، تأکید بر چاپ مقالات در مجلات آی.اس.آی است که به‌رغم همه